



گویش ها و متون فارسی (2)

پدیدآورده (ها) : رواقی، علی

تاریخ :: نامه انجمن :: پاییز 1382 - شماره 11

از 38 تا 76

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/107273>

دانلود شده توسط : احسان رضانی

تاریخ دانلود : 04/03/1398

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir

گویش ها و متون فارسی

(۲)

دکتر علی رواقی

پاکی [pāki]

غرشمال یا قرشمال در خراسان به کولی های دوره گردی گفته می شد و می شود که بیشتر شغل خون گیری (=حجامت) و کم و بیش سال های بعد فال گیری داشتند. هنوز صدای این دسته از کولیان از روزگار کودکی در گوشم باقی است: «خون می گیریم آی، خون می گیریم». غرشمال ها یا به تعبیر نوشته های قدیم فارسی، غریب شمارها یا غریب اشمارها در آن روزها بیشتر خون گیر بودند و تقریباً همان کاری را انجام می دادند که شماری از دلاکان، در حَمَام به آن می پرداختند و شاید می پردازند. ابنزار این کار، آن روزها، تیغه ای برنده بود که مانند تیغ چاقو در دسته خود می نشست و می خوابید که به آن در برخی از حوزه های زبانی، استره [از مصدر استردن] می گفتند، اما غرشمال ها در خراسان آن را پَکی می نامیدند.

پَکی یا کاربردهای دیگری از آن پاکی و پاگو همان تیغ سلمانی دلاکی و حجامت است که در نوشته های فارسی هم نمونه هایی از کاربرد این واژه ها را می بینیم. به گمان نگارنده این یادداشت، پَکی یا پاکی با مصدر پاختن / پازیدن یا صورت های کاربردی دیگر این مصدر پیوند دارد. همچنان که پاک و پاکیزه هم می تواند با این مصدر هم ریشه باشد.

تا آنجا که دیده ایم این واژه در فرهنگ های فارسی نیامده است و درباره پیوند آن با

دیگر کاربردهای آن سخنی گفته نشده است.

به نمونه‌هایی از کاربرد این واژه به صورت‌های **پاکی**، **پاکو**، **پکی** در گوش‌های فارسی توجه کنید:

پاکی: استره حجامت. **پاکی کردن**: پاکی زدن حجام.

[لغات عامیانه فارسی افغانستان / ص ۶۸] [لغات عامیانه فارسی افغانستان / ص ۶۸]
پاکی: تیغ دلاکی. **پاکی کردن**: حجامت به وسیله پاکی.

[لهجه بخارایی / [pâki] // ص ۳۳۳، واژه‌نامه گوش بیرجند / [pâki] // ص ۱۰۹، عقاید و رسوم مردم خراسان / [pâki] // ص ۵۷۰، واژه‌نامه سیستانی / [pâki] // ص ۴۰] [فرهنگ گویشی خراسان بزرگ / ص ۶۴]
پکی: تیغ سلمانی. [فرهنگ واژه‌های رایج در تربت حیدریه / [pâki] // ص ۶۱]

پاکی: آتی آهنین شبیه کارد که پوذهای قالی را با آن قطع می‌کنند. [فرهنگ بهدینان / [pâki] // ص ۲۶]
پکی: نوعی تیغ، تیغ تیز دسته‌داری که با آن موی سر را صورت را می‌تراشند.

پاکی: تیغ سلمانی. [واژه‌نامه سکزی / [pâk-i] // ص ۸۲]
پکی: تیغ دلاکی.

پاکی: آتی آهنین که قالی‌بافان با آن گره‌های قالی را می‌کوبند. [فرهنگ سمنانی، ... / [pâki] // ص ۹۰]
پاکی: ابزار فلزی شبیه کارد پهن هر دو دم آن تیز و در قالی‌بافی به کار می‌رود.

[فرهنگ گویش کرمانی / [pâki] // ص ۵۰]
پاکی: تیغ حجامت، تیغ دلاکی. [فارسی هروی / [sîsa pâki] // ص ۱۴۲]
 و اکنون به نمونه‌هایی از کاربردهای گوناگون واژه **پاختن** در گوش‌ها توجه کنید:

آرپاچ: باد دادن حبوبات برای جدا کردن مواد زائد از حبوبات. [فرهنگ بیدوی / [ârpâc] // ص ۶۶]
بارپاچ: کسی که غلات را پاک می‌کند. [فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان / [pâki] // ص ۸۸]

پاکی: تیغ. [فارسی هروی / [pâki] // ص ۷۹]
پاکو: استره حجامت، تیغ حجامت، چاقوی رگ‌زنی [فرهنگ گویشی خراسان بزرگ / ص ۶۴]
بارپاز: بوجار. [واژه‌نامه یزدی / [bâr-pâz] // ص ۱۹۸]

- بارپازی:** بوجاری. **پُرگ پاز:** عمل کندن برگ‌های اضافی درخت انگور. [واژه‌نامهٔ یزدی [bâr-pâzi] / ص ۳۵]
- برپجی:** مزد بوجار. [فرهنگ بهدینان [borpoji] / ص ۱۷]
- بورپز:** بوجار. [فرهنگ بهدینان [bor-poz] / ص ۲۲]
- پازیدن:** پاختن. **کم بارپاچ:** غربال بوجار کردن غلات. [فرهنگ مردم زرقان / ص ۴۵]
- [واژه‌نامهٔ گویش بیرجند [pâzidan] / ص ۱۰۸]
- پازیدن:** بریدن شاخه و برگ اضافی درختان. **هیپاتن:** بوجاری کردن. [فرهنگ مردم زرقان / ص ۳۷]
- [گویش ساری [he-pât-en] / ص ۲۳۱]
- پرچین:** غربال. [گویش کلاردشت [parjen] / ص ۲۴۱]
- پرپاش کردن:** پاک کردن غلات با پرپاش. **هیپاچئن:** پاک کردن گندم و برنج. [فرهنگ گیل و دیلم [hapâtan] / ص ۱۷۸]
- [فارسی قمی / ص ۳۶]
- در اینجا نمونه‌هایی از کاربرد واژهٔ **پاکی**، **پکی** و **پاکورا** در پاره‌ای از نوشته‌های فارسی قدیم و جدید می‌بینیم:
- پاکی**
القصه، سر تراشیدن، ریش خاطر قرار داد، اما پاکی حاضر نبود. [بدايع الوقایع / ج ۲، ص ۱۴۴]
خونگیر ... با تیغ مخصوصی به نام پاکی، پوست میان دو کتف آنها را چند تیغ می‌زند. [عقايد و رسوم مردم خراسان / ص ۲۴۳]
- این واژه یکی از کاربردهای پرسامد در حوزهٔ فرارود [ماوراءالنهر] است که در اینجا تنها چند نمونه از آن را می‌آوریم:
- پاکو**
نوبت موی سرگیری به قاری اشکمبه رسید و سر تراش پاکوی خود را سنگ زده استاده. [مرگ سودخور / ص ۷]
- سر تراش چاردهن گپ زده یک بار پاکورا به سنگ زده آخر تیغ را موافق طبعش تیز کرد. [مرگ سودخور / ص ۹]

این چیز و چاره‌ها از کارد، مسواک، پاکو، شانه ریش هر کدام به غلاف‌های علیحده جای کرده شده بودند. [شوراب / ص ۱۱۰]

قد بلند ... ریش و فش قیوق دو ماه باز تیغ پاکو را ندیدگی ... هستی این کامند پیش جنگ را باز هم برجسته‌تر و نمایان‌تر می‌کردند. [آقشده / ص ۳۸]

از سرتراش، پاکو، از بافنده، ماکو. [فلکلور بخارا / ص ۶۴]

پتول [patūl]

در لغت فرس اسدی واژه پتول را به معنای به هم برآمدن دل از چیزی دانسته‌اند و این مثال را برای آن آورده‌اند:

اگر پتول گرفت از تو این دلم چه عجب پتول گیرد دل از حدیث ناپدرام

[لغت فرس اسدی / ص ۳۲۴]

در لغت‌نامه دهخدا هم واژه پتول به همین معنی به نقل از لغت فرس ضبط شده است و این حاشیه را بر آن نوشته‌اند:

«چنان که از ظاهر بیت معلوم است، معنی ذکر شده معادل پتول گرفتن است و در این صورت مصدر مرکب خواهد بود.»
در دست‌نوشتی از کتاب‌الابنیه که به خط اسدی طوسی شاعر نوشته شده است، چند بار واژه پتول به همین معنی به کار رفته و ویراستار متن، استاد بهمنیار، در حاشیه‌الابنیه نوشته‌اند:

«این لغت در مآخذی که در دسترس بود، دیده نشد و ظاهراً لغت محلی و به معنی گرفتگی و خفگی است، در بم کرمان وقتی که هوا ابری و غبارآلود و اندوه‌آور و خفگی آور می‌شود، می‌گویند هوا «پدو» شده است و این کلمه به پتول شباهت کامل

دارد.» [الابنیه / حاشیه ص ۱۸]

با اینکه این واژه در لغت فرس چایی به صورت پتول ضبط شده است، اما پیداست که این لغت برای اسدی طوسی با همان شکل درست آن یعنی پتول شناخته بوده است و احتمالاً رونویس‌گران لغت فرس که این واژه کم‌کاربرد را نمی‌شناخته‌اند، آن را پتول نوشته‌اند و از این راه، این ضبط نادرست به لغت‌نامه دهخدا راه یافته است.

ناشناخته و کم‌کاربرد بودن این واژه در نوشته‌های فارسی و ضبط نادرست آن در فرهنگ‌های فارسی سبب شده است که صورت درست این واژه در فرهنگ‌ها ضبط

نشود و در تفسیر سوراآبادی و کتاب ترجمه و قصه‌های قرآن، به صورت تبول ضبط شود و آن را عربی بدانند و معنی دوری و انقطاع را برای آن بنویسند. کاربرد این واژه، در شماری از گونه‌ها و گوش‌های امروزی زبان فارسی، ضبط پتول را به همان معنی که اسدی طوسی در لغت فرس گفته است، تأیید می‌کند.

پتول: دماغ شدن، هول شدن، دست پاچه شدن. [واژه‌نامه سیستانی [patol]] / ص ۴۱

پتولی: حالتی آمیخته با اضطراب و گیجی که [گلستان خوانسار/ ص ۷۶]

پتول: عجله، شتاب. غالباً بر اثر امتلاء معده عارض [فلور گود هروی / ص ۲۹۲]

پتول: خرف، کودن. [گوش خوانساری [petul]] / ص ۳۴

پتولی: شرعی. [فارسی هروی [potol]] / ص ۸۰

پتور: کسل و پژمرده. [فارسی قمی / ص ۳۶]

پتول: شرعی، هوای گرم و مرطوب و دم کرده. [واژه‌نامه سکزی [patol-i]] / ص ۸۵

پتول: شرعی، هوای گرم و مرطوب و دم کرده. [گوش دوانی [potur]] / ص ۱۴۵

[واژه‌نامه سکزی [patol]] / ص ۸۵

پتول: هوای گرفته.

به نمونه‌هایی از کاربردهای این واژه در متون فارسی توجه کنید:

تبول

اگر تبول گرفت از تو این دلم چه عجب تبول گیرد دل از حدیث ناپدرام

[خفاف، شاعران بی‌دیوان / ص ۲۹۶]

پتول

هر که صفرای بی بود او را نسا زد، او را از کار ببرد و تاسه آردش و پتول. [الابینه / ص ۱۸]

غمی و پتولی بر مرد افکند. [الابینه / ص ۳۶]

برهانیدیم او را و کس‌های او را، از اندوه و پتول [کرب] بزرگ. [قرآن موزه پارس / ص ۲۰۱]

بتول

او گندیم ما او را با ساده دشت و او بیمار بود نازک و بی‌قرار بی‌بوده در آن غم و بتول در

شکم ماهی. [ترجمه و قصه‌های قرآن / ص ۹۴۶]

[pastā] پستا

با اینکه واژه پستا از واژگان پرکاربرد در گوش‌ها و گونه‌های فارسی امروز است، اما

در نوشته‌های قدیم فارسی کاربرد چندانی ندارد.

در مشهد واژه پستا بیشتر به معنی آماده و مهیا و حاضر است و پستا کردن کاری به معنی مرتب کردن و نظم دادن به آن کار است و اصطلاح پستاکار یا پستاساز یا پستادوز، در کار کفش‌دوزی، در معنای کسی است که آماده‌سازی بخشی از کار کفش تا مرحله‌ای به عهده اوست و پستاکاری هم به معنی منظم و مرتب کردن و راه انداختن کاری است.

یکی از واژه‌های شناخته در زبان سغدی، واژه پِشتاتَه به معنی آماده است [فرهنگ سغدی دکتر فریب / شماره ۷۵۲۲] و در همین فرهنگ سغدی باز هم کاربردهایی از این واژه را می‌بینیم: [فرهنگ سغدی دکتر فریب/ ۷۲۲۸، ۷۲۲۷، ۷۲۲۶، ۷۲۲۵، ۷۲۲۳، ۷۵۲۴، ۷۵۲۱، ۷۵۱۹] نزدیکی ساخت و معنای این واژه سغدی با واژه پستا نشان می‌دهد که واژه پستا در زبان فارسی می‌تواند کاربردی از همین واژه سغدی باشد. این واژه در نوشته‌ها و فرهنگ‌نامه‌های پهلوی به نظر نرسید.

در این جا مواردی از کاربرد این واژه را در گوش‌ها آورده‌ایم:

- آلا و پسا: نوبت. [فارسی قمی / ص ۲۲] نباشد. [فارسی قمی / ص ۳۷]
- اپستا: (از پس تا) از دم. درهم و سوا پسای: نوبتی [فارسی اصفهانی [passây] / ص ۱۹۲] نکرده. [نامه سیرجان [apasta] / ص ۳۹] پستا: نوبت.
- ام پسا: این بار، این دفعه. [واژه‌نامه زبان بختیاری [pastâ] / ص ۶۰] پستا: ۱- ردیف بدون انتخاب، ۲- آغاز کار، از پستا: از دم.
- پسندا: دفعه، نوبت، بار، کَرَت. [واژه‌نامه بزدی [empassâ] / ص ۲۶] گوش آشتیان / ص ۲۰]
- پستا: نوبت، بار. [فارسی اصفهانی [passâ] / ص ۱۹۲، واژه‌نامه انارکی [passâ] / ص ۵۵، واژه‌نامه راجی [pessâ] / ص ۱۱۸، فرهنگ نائینی [pessâ] / ص ۵۰] پستا: نوبت، بار، دفعه.
- پستا: نظم و ترتیب. [فرهنگ بهدینان [pastâ] / ص ۳۲] پستا: نظم و ترتیب، ردیف. [واژه‌نامه گوش بیرجند [pastâ] / ص ۱۱۶] پستا: ردیف، مرتب.
- [فرهنگ واژه‌های رایج در تربت حیدریه [pestâ] / ص ۶۰] پستا: نوبت، پستا. [فارسی قمی [pasâ] / ص ۳۷] پستا کردن: به نوبت عوض کردن قاشق هنگام غذا خوردن زمانی که یک قاشق بیشتر در سفره
- [فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان [pastâ]

- [ص ۹۶ / فرهنگ ناینی [passā passā] / ص ۵۰]
- پسا: ترتیب، نظم. [فرهنگ مردم راور [pasā] / ص ۲۳]
- پستا کار: نظم و ترتیب کار. [واژه‌نامه همدانی / ص ۲۱]
- پستا کردن: مرتب کردن. [فرهنگ بهدینان [pastākār] / ص ۳۲]
- پیش‌پسا: به ترتیب، کم کم، به تدریج. [واژه‌نامه یزدی [passā-kerdan] / ص ۵۴]
- پیش و پستا: پیرامون، به ترتیب، دور و بر، اطراف. [فرهنگ مردم راور [pišpasā] / ص ۲۶]
- پس و پستا: مقدمات زندگی. [فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان [piš o pasta] / ص ۱۰۸]
- پس و پستا: مقدمات زندگی. [فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان [ser-o-pastā] / ص ۲۶۹]
- پسا: ردیف، پشت سرهم، عقبه. [لارستان‌کهن و فرهنگ لارستانی [passā] / ص ۲۹۷]
- پسا پسا: نوبت به نوبت. [واژه‌نامه یزدی [nāpassā] / ص ۱۶۸]
- نمونه‌ای از کاربرد این واژه در نوشته‌های قدیم فارسی:
- بستای کردن
- راه خدای در چهار چیز یافتیم، یکی آملی بر روزی، دوم اخلاص در عمل، سوم عداوت با شیطان، چهارم بستای مرگ کردن. [بحرالفرایده / ص ۴۹]
- در متون معاصر هم این واژه در کتاب شرح زندگانی من به کار رفته است که در زیر نمونه‌هایی از آن را می‌بینید:
- پستائی
- «آسیاست و پستائی» یعنی در آسیا نوبت ملحوظ است. [شرح زندگانی من / ج ۳، ص ۳۶۷]
- کیسه‌های وصله دار ... برای آرد پستائی در دکان‌هاست. [شرح زندگانی من / ج ۲، ص ۴۶]
- آردها را در کیسه کرباسی چهارمینی که آنها را پستائی می‌گویند ریخته‌اند. [شرح زندگانی من / ج ۲، ص ۳۹۵]

پستاه

أهْبَةُ: پستاه. [دستور اللغه / ص ۶۱]

أَبْ: پستاه رفتن کرد و باز آمد.

[دستور اللغه / ص ۶۸]

حَال: پستاه و گل سیاه.

[دستوراللغه / ص ۱۲۵]

پستاه کردن

تَأَهَّبَلَهُ: پستاه کرد.

[دستوراللغه / ص ۷۷]

بستاه کردن

اِحْتَشَدَ: به شرط پیراستید و [بستاه

کرد] [دستوراللغه / ص ۱۷۷]

پکاندن / پکانیدن [pekān(i)dan]

در زبان پهلوی مصدری داریم به صورت پسیدن، [pēsīdan] به معنی آراستن و زینت دادن.

سال‌های سال پیش وقتی واژه پکاندن را در مروج‌الذهب و پس از آن در عالم‌آرای صفوی دیدم نزدیکی معنایی پکاندن سبب شد که به یاد واژه پسیدن بیفتم و این اندیشه در ذهنم پیدا شد که شاید این دو واژه، پیوندی ریشه‌دار با هم دارند و گرنه این همه نزدیکی ساختنی و معنایی از کجاست؟ چنان که نوشته‌اند در دوران جاهلی ریش را به سنگ‌های گران‌بها و یا مروارید می‌آراسته‌اند. ترصیع ریش در حقیقت همان پکاندن ریش است. به نمونه‌هایی از متون فارسی که به این امر اشاره دارد، بنگرید:

در جاهلیت بیشتر رسم‌های ایشان زشت بود ... مرده را هرگز نشستندی و ریش بیامودندی ... [ترک‌الاطناب / ص ۶۵۰]

این مرصع ریش چون فرعون پیس و آن چو هامان گاوریثی کاسه‌لیس

[مصیبت‌نامه / ص ۶۰]

هر زمان ریشی مرصع برنهی تخت خواهی تاج اقرع برنهی

[مصیبت‌نامه / ص ۱۸۴]

پکاندن / پکانیدن ریش بدین گونه بوده است که گوهرهای ارزشمند و مروارید را می‌سفته‌اند و در تار تار ریش، به رشته می‌کشیده‌اند چون دانه‌های تسبیح که به نخ بکشند.

در گویش‌های فارسی این واژه به شکل‌های گوناگون کارایی دارد که نمونه‌هایی از آن را

می‌بینیم:

[pakundan] / ص ۳۹ فارسی قمی

بی‌پیکتن: تسبیح را بند کردن.

پوکاندن: به بندکشیدن دانه‌های تسبیح.

[bipiknan] / ص ۲۹ گویش خوانساری

[واژه‌نامه همدانی / ص ۲۳]

باپوکنی: مهره را به ریسمان کردن، و شبیه به آن

پتکوندن: دانه در ریسمان کردن، نیز نخ به

را گویند، واپوکنی.

سوزن کردن.

[bapeukeni] / ص ۹۲ [واژه‌نامه راجی]

[patkundan] / ص ۵۰ [واژه‌نامه یزدی]

پکوندن: به هم پیوستن.

واپوکنی: مهره به ریسمان کشیدن و غیره،

[دستور زبان و تطور و فرهنگ لهجه اصفهان]

[vapeu kenī] / ص ۲۵۶ [واژه‌نامه راجی]

[pekundan] / ص ۴۵

پکوندن: به رشته کشیدن دانه‌های تسبیح.

در متون قدیم فارسی نیز شواهدی برای این واژه یافت شده است که در زیر می‌آوریم:

پکانیدن

چون چشم الوند پادشاه در بالای تخت بر پادشاهی افتاد که ریش سفید تا برفاب

[عالم‌آرای صفوی / ص ۶۷]

کشیده و به جواهر پکانیده، ...

[عالم‌آرای صفوی / ص ۱۳۵]

مروارید بسیار آوردند و ریش او را به جواهر پکانیدند.

شادروان ابوالقاسم پاینده در ترجمه خود از کتاب مروج‌الذهب چند بار این واژه را به کار گرفته‌اند:

آهوروش هلال‌وش که اگر به سنگ بنگرد، آنرا در هم شکند و چون لبخند زند، پنداری

[مروج‌الذهب / ص ۵۷۶]

جهش برق با مروارید پکانیده است.

ابوسعید احمد بن حسین منقذ حکایت می‌کند که روزی پیش حسن بن حصاص رفتم.

جعبه‌ای که داخل آن را با حصیر پوشانیده بود، جلوی روی او بود و جواهراتی در آن بود

[مروج‌الذهب / ص ۶۳۰]

که به شکل تسبیح پکانیده بودند.

ترده [tarda(e)]

ترده در معنی گونه‌ای از موریانه است که در شماری از گویش‌های گفتاری امروز

زبان فارسی کاربرد دارد.

این واژه در نوشته‌های قدیم فارسی بسیار کم کاربرد است. نمونه‌هایی که از این واژه

داریم، از ترجمه تفسیر طبری و کشف‌الاسرار است که حوزه‌های جغرافیایی آنها، با

گوش خوانساری [tereng] / ص ۴۴] ناترنگ: ناهل.

ترنگ شده: نخ‌ری را که از دو سو کشیده باشند. [فرهنگ‌نامهٔ بومی سبزوار [nâ-treng] / ص ۴۹۳]

[واژه‌نامهٔ همدانی / ص ۲۷]

برای این واژه در متون قدیم فارسی، تنها یک شاهد یافت شد:
ناترنگ

لاجرم چون چنین گران‌جانم ناخوش و ناترنگ و نادانم

[دیوان مسعود سعد / ص ۸۰۲]

ولی این واژه در متون معاصر حوزهٔ فرارود شواهد بیشتری دارد. از جمله:

ترنگ

ایون [ایوان] برهنه زیه [زه] کمان را ترنگ کشیده، سرداد. [افسانه‌های خلق روسی /

ص ۲۵۶]

عصب‌ها چنان ترنگ، که به نظرم از اندکی گپ‌گریه‌ام می‌آید. [چخوف / ج ۴، ص ۲۴۷]
ترختن و ترختیدن از مصدرهایی است که در فرهنگ‌های فارسی نیامده است، اما از این مصدر در نوشته‌های فارسی کاربردهایی داریم، چه متن‌های قدیم و چه امروزی.
نمونه‌های موجود معنای شق و رق شدن، سخت و محکم شدن و راست و استوارگشتن را نشان می‌دهند که در اینجا می‌بینیم:

ترختیدن

هرچند این زن با او سخن می‌گفت آلت او سخت‌تر می‌شد و ترختیده‌تر می‌گشت.

[نظایف الامثال و طرایف الاقوال / ص ۴۷]

ترخت

گردنش را ... بدجوری ترخت گرفته بود.

فرسایش عباسچیان، از ترخنی تا تنبیدنش، خود داستان‌ها دارد.

سرداران گردن‌ها را شق و ترخت گرفته ...

چکول [čakūl]

بحث یکی از واژه‌های قرآنی است که در این آیه آن را می‌بینیم:

«فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ» [مانده/ ۳۱] ترجمه‌های رنگارنگ قرآنی که

برآمده از زبان مردم حوزه‌های جغرافیائی گوناگون ایران‌اند، در برابر بیحث چندین و چند واژه را به کار گرفته‌اند.

«بفرستاد خدای گراغی، می‌کچیلید در زمین، تا بنماید اوی را ...» [قرآن قدس / ص ۵۴]

«بفرستاد خدای کلاغی می‌کچیل کرد در زمین ...» [قرآن ۱۷۷ / ص ۴۸]

این واژه هنوز در برخی گوش‌های فارسی زنده است که نمونه‌هایی از کاربردهای گوناگون آن را می‌بینید:

چرچولی: کاویدن مزرعه شلغم، چغندر، هویج پس از برداشت محصول به منظور یافتن آنچه احياناً در زیر خاک مانده است.
[واژه‌نامه گوش بیرجند [cokul cokul] / ص ۱۷۷] **چکولک:** نوک زدن مرغان بر زمین. با میخ زمین را کندن.

[بررسی گوش قاین [čarčuli] / ص ۱۴۹] **چکول:** کاوش. با سیخ یا ابزار دیگر زمین را کندن و دنبال چیزی گشتن.
[فرهنگ گویشی خراسان بزرگ / ص ۱۲۳] **چکولیدسه (ن):** کاویدن.

[واژه‌نامه گوش بیرجند [cokulida(n)] / ص ۱۷۷] **چکولی:** با میخ زمین را کندن.
[واژه‌نامه گوش بیرجند [cokul] / ص ۱۷۷]

چکول زدن: کاویدن. [فرهنگ گویشی خراسان بزرگ / ص ۱۲۳]

[واژه‌نامه گوش بیرجند [cokul zadan] / ص ۱۷۷] **کچکال:** کاوش. کند و کاو.

[واژه‌نامه سکزی [kočkâl] / ص ۲۹۶] **چکول چکول:** چکول.

خیز [xiz]

واژه خیز از واژه‌هایی است که در نوشته‌های فارسی به ندرت دیده شده است چند نمونه‌ای که از این واژه در دست داریم از کتاب ترک‌الاطناب است.

همین واژه با یک دگرگونی آوائی ساده شناخته به صورت هز و هیزه و هیخ در شماری از گوش‌های امروز فارسی، کاربرد دارد.

خیک: خیک. روغن و بنیر.

[گوش آستیان / ص ۶۵، گوش افتری [xik] / ص ۱۱۲] [واژه‌نامه زبان بختیاری [xig] / ص ۱۱۵]

خیک: مشک، مشک جاله و شیر. [خیک: مشک. [واژه‌نامه راجی [xigae] / ص ۱۵۶]

[لغات عامیانه فارسی افغانستان / ص ۲۴۰] **خیکه، هیزه:** خیک.

[واژه‌نامه مازندرانی [xik] / ص ۱۵۵] [واژه‌نامه فارسی-کردی / ص ۱۸۵]

خیک: پوست دباغی نشده برای نگهداری هز: مشک چرمی.

[فرهنگ فرامرزان [hez] // ص ۱۴۳] هیزه: خیک. [فرهنگ لکی [hiza] // ص ۱۴۷]
 هیخ: مشک. [فرهنگ فرامرزان [hix] // ص ۱۴۸]
 در نوشته‌های فارسی قدیم واژه خیک از لغات متداول و معمول است. به این نمونه‌ها
 توجه کنید:

خیک

زن یک خیک روغن را سرگشاد. [لطایف الامثال و طرایف الاقوال / ص ۱۰۶]
 مردی را دید که خیک‌های روغن گاو می‌فروخت. [لطایف الامثال و طرایف الاقوال / ص ۱۰۷]
 سر خیک و دهان تو باد دمیده است. [لطایف الامثال و طرایف الاقوال / ص ۱۶۹]
 کتاسان چاه میرز پاک می‌کردند و آن نجاست به خیک می‌آوردند و در گوی می‌ریختند.
 [اسرار التوحید / ص ۲۶۵]

اما واژه خیز هم، چنان که آمد، تنها در کتاب ترک‌الاطناب آمده است.

خیز

مثل کسی که خشم گیرد، مثل خیزبست که در وی خیزی کنی، تا سر آن خیز بسته باشد.
 [ترک‌الاطناب / ص ۴۶۰]

این واژه در فرهنگ مدرسه سپهسالار اینگونه آمده است:
 خی، ... و گروهی از عام خیز گویند» ص ۱۰۴.

[sepār] سپار

در دیوان ناصر خسرو بیتی آمده است به این صورت:

به کشت بی‌گهی مانی که در تو نبینم دانه جز گاه و سپاره

[دیوان ناصر خسرو / ص ۴۶۱]

فرهنگ‌نویسان سپاره را به معنی سنگی که کارد یا دیگر ابزار برنده را با آن می‌توان تیز
 کرد، دانسته‌اند.

این معنی سبب شده است که برخی از شارحان ناصر خسرو، سپاره را در این بیت ناصر
 به همان معنی بدانند که در فرهنگ‌ها آمده است.

و اما واژه سپاره در شعر ناصر خسرو، بی‌گمان کاربردی است از واژه سپار یا سپاری که
 در نوشته‌های قدیم فارسی به معنی ساقه خشک گندم و جو و گاه برنج می‌تواند باشد
 که نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در همین نوشته آمده است.

این جاست که ما با بهره‌وری از گوش‌های فارسی می‌توانیم کاربردهای گوناگونی را از واژه سپار و سپاری نشان دهیم.

در این فهرست نمونه‌های متفاوتی از کاربرد واژه سپار، سفال، سوال را می‌بینیم:

اسپیل: شاخک‌هایی که در خوشه برنج از سر هر دانه بیرون آمده است.
سفال: ساقه گندم.
[فرهنگ بهدینان [sipol] / ص ۱۰۵]

سفال: ساقه گندم.
سفال: سپاری، سفاری، بازمانده ساقه گندم بر زمین پس از درو.
[فرهنگ بیدوی [sefāl] / ص ۱۲۶]

سفال: سپاری، سفاری، ساقه گندم بر زمین مانده پس از درو.
سفال: پوشال، ساق‌های گندم و جو.
[فرهنگ بیدوی [sefōli] / ص ۱۲۶]

سفال: پوشال گندم و برنج.
سفال: جای گندم درو شده.
[گوش آشتیان / ص ۱۰۴]

سفال: ساقه گندم.
سفال: ساقه گندم و جو.
[گوش خوانساری [sowāla] / ص ۱۰۵]

سفال: ساقه گندم و برنج.
سفال: ساقه گندم و جو.
[گوش افتری [suāl] / ص ۱۲۰]

سفال: ساقه گندم.
سفال: ساقه و سیخ‌های گندم و جو.
[واژه‌نامه انارکی [siwal] / ص ۱۳۸]

سفال: ساقه گندم.
سفال: ساقه و سیخ‌های گندم و جو.
[واژه‌نامه زبان بختیاری [sufāla] / ص ۱۵۶]

سفال: ساقه گندم که درو شده باشد، آنچه که بر زمین می‌ماند سیفال می‌گویند.
سفال: ساقه گندم، ساقه گندم پس از خشک شدن.
[واژه‌نامه گویش بردسیر [sifāl] / ص ۱۲۱]

سفال: ساقه گندم و جو، اسپیل.
سفال: ساقه خشک شده گندم و جو.
[فرهنگ بهدینان [sipāl] / ص ۱۰۵]

سفال: ساقه گندم و جو، اسپیل.
سفال: ساقه خشک شده گندم و جو.
[فرهنگ سمنانی، ... [sapāl] / ص ۲۲۸]

سفال: ساقه خشک شده گندم و جو.
سفال: ساقه خشک شده گندم و جو.
[فرهنگ سمنانی، ... [suāl] / ص ۲۲۸]

سفال: ساقه خشک شده گندم و جو.
سفال: ساقه خشک شده گندم و جو.
[واژه‌نامه گویش بختیاری چهاررنگ [suāl] / ص ۱۶۸]

- سواله زار: زمینی که گندم آن چیده شده. [فرهنگ سمنانی، ... / [suâlezâr] ص ۲۳۸]
- سواله: دسته علف یا گندم یا جو درو شده. [واژه‌نامه کردی - فارسی / ص ۳۹۳]
- سوفاری: مزرعه غلات چیده شده که باقی مانده الیاف و ساقه‌ها در آن است، این قبیل مزارع درو شده را به اجاره گوسفندداران و حشم‌داران می‌دهند. [فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان [sufâri] / ص ۲۷۵]
- سوفال: ساقه خشک شده گندم و جو و نظیر آن، سیفال. [نامۀ سیرجان [sufâl] / ص ۹۳]
- سوفال: ساقه خشک گندم و جو. [فرهنگ نایینی [sufâl] / ص ۱۵۶]
- سوفال و سوفالی: سفاری، سفاری. ساقه خشک شده علف و گندم. [فارسی قمی / ص ۸۴]
- سیفال: پوشال. [فرهنگ گویش کرمانی [sifâl] / ص ۱۲۶]
- سیفال: ساقه گندم و جو، آنچه در پالان الاغ کنند. [فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان [sifâl] / ص ۲۷۹]
- سیول: ساقه گندم و جو. [فرهنگ نایینی [sival] / ص ۱۶۱]
- سویل: میوه‌های باقی مانده بر درخت پس از میوه چینی. [گویش دوانی [savil] / ص ۲۹۶]
- سیفال: سیفال گندم. [واژه‌نامه بزدی [sifâl] / ص ۱۱۵]
- سپ: ظرفی که از ساقه گندم ساخته می‌شود و گرد و مسطح است و برای پاک کردن گندم و جا به نمونه‌هایی از شکل‌های گوناگون این واژه که در متون فارسی قدیم به کار رفته است، توجه کنید.
- سپار
- خدای عزوجل [گفت] دسته سپاری بگیر چنانکه صد شاخ بود، و بدن او را بزَن تا سوگندت راست شود. [ترجمه وقصه‌های قرآن / ص ۹۶۶]
- بگیر به دست تو چنگالی از سپار تر گندم [ضعفًا]. [قرآن موزه پارس / ص ۲۱۱]
- سپارید
- بکنیم آن همه را خورد مورد چون سپارید دروده [حصیداً]. [تفسیر شنقشی / ص ۲۴۱]
- سوال
- جمله آن سوال‌های غله آتش در گرفته و سوخته. [اسرار التوحید / ص ۳۸۰]
- سواری زار
- در شب آتش کرده بوده‌اند از جهت نان پختن. قدری آتش از دست یکی بیفتاده است و

[اسرارالتوحید/ ص ۳۸۰ حاشیه]

در آن سواری زار افتاده بود.

سپاری

[مقدمه الادب/ ص ۷۶]

مَجَلَّةُ: سپاری زار.

سپاری

[البلغه/ ص ۲۹۷]

الْجِلُّ: سپاری.

[السَّامِي فِي الْاَسَامِي/ ص ۴۹۸]

الْمَجَلَّةُ: سپاری زار.

الحصيدة والجدامة: بن سپاری که در زمین بماند.

[السَّامِي فِي الْاَسَامِي/ ص ۴۹۸]

[sard] سرد

واژهٔ سرد در معنی نردبان یکی از واژه‌های پهلوی است که به زبان فارسی رسیده است.

«آن شاخه‌ها مانند نردبانی [srat] باشد با سه پایهٔ زرین.» [گزیده‌های زاد اسیرم/ ص ۶۷]

نوشته‌های فارسی قدیم این چنین گواهی می‌دهند که واژهٔ سرد هم مانند بسیاری دیگر از واژه‌های پهلوی در همهٔ حوزه‌های زبان فارسی قدیم کاربرد نداشته است و تنها در برخی از حوزه‌ها فعال بوده است.

در نوشته‌هایی که می‌توان گفت بی‌گمان در حوزهٔ سیستان نوشته شده‌اند، این واژه بیشتر به کار رفته است که نمونه‌های آن را خواهید دید. اما کاربرد واژهٔ سرد در گوش‌های امروزین زبان فارسی محدود به یک حوزهٔ زبانی نیست، به گونه‌ای که در شمار بسیاری از گوش‌ها این واژه را می‌بینیم. اما در گوش سیستانی نشانه‌ای از کاربرد آن دیده نمی‌شود.

و اینک نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در گوش‌های فارسی:

[sed] / [sed] لارستانی [۳۷۳]

سرت: نردبان.

سد: نردبان. [گوش دوانی [sed] / ص ۲۸۴]

[فرهنگ مردم سروستان [set] / ص ۵۸۹]

سرت: نردبان. [فرهنگ نایینی [sart] / ص ۱۴۹]

سید: نردبان.

سرد: نردبان. [فرهنگ بیدوی [serd] / ص ۱۲۵،

[فرهنگ مردم زرقان / ص ۷۲، فرهنگ واژه‌ها و

واژه‌نامهٔ راجی [sordae] / ص ۱۹۱]

اصطلاحات رایج در شیراز [sed] / ص ۴۹، فرهنگ

سرده: نردبان. [تاتی و تالشی [serde] / ص ۸۸]

فرامرزان [sed] / ص ۸۶، لارستان کهن و فرهنگ

سردیک: پلکونک.

سردی: نردبان.

[فرهنگ سمنانی، ... [sardik] / ص ۲۳۲]

[واژه‌نامه فارسی-کردی / ص ۴۰۶]

سلت: نردبان.

سردی، سرد: نردبان.

[گوش خوانساری [salt] / ص ۱۰۳]

[فرهنگ سمنانی، ... [sardi-serd] / ص ۲۳۲]

نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در متون فارسی:

یا ایشان را سردی [سَلْم] می‌نیوشند در آن، کو آر نیوشیدار ایشان حجتی دیدور.

[قرآن قدس / ص ۳۵۴]

سرد

[مهذب الاسماء / ص ۲۶۲]

القَصْفَة: پایه سرد.

[مهذب الاسماء / ص ۳۰۳]

المَرَقَات: پایه سرد.

سِق [say]

واژه سغ یا سق را امروزه به معنی سقف دهان یا کام می‌شناسیم و در چند تعبیر آن را

بدین گونه به کار می‌بریم؛ مانند سق زدن. سق سیاه داشتن. سق کسی را برداشتن. به سق

کشیدن. در ترجمه‌های قدیم قرآن به پارسی واژه سغد چندین و چند بار در برابر واژه

سقف نشسته است. [بنگرید به ترجمه تفسیر طبری / ۱۰۵۹ و ۱۰۳۱]

جدا از آنکه سغ در برابر واژه الازج که گونه‌ای طاق ضربی است، کاربرد داشته است.

شاید بتوان گفت که سغ یا سغد که هر دو به معنی سقف و نوعی طاق ضربی به کار

رفته‌اند، با سق یا سغ دهان که همان ساخت سقف را دارد یکی است.

در برخی از ترجمه‌های قدیم قرآن به فارسی در برابر لغت قرآنی سقف واژه سغد را به

کار گرفته‌اند. [تفسیر نسفی / ص ۸۶ و ۵۰۸]

که به نظر می‌رسد سغد و سفد یکی باشد. در قرآن قدس شتفت در برابر سقف به کار

رفته است که می‌تواند کاربردی از همان واژه سفد / سغد باشد. البته باید گفت که شفتن

در نوشته‌های فارسی به معنی طاق ضربی زدن یا طاق زدن یا ضربی زدن آمده است.

در کتاب فرهنگ مصادر اللغه [ص ۱۴۶] این واژه را در برابر التسنیم می‌بینیم.

همچنان که واژه شتفت به معنی سقف و آسمانه خانه در نوشته‌های فارسی کاربرد دارد

از آن جمله:

[مهذب الاسماء / ص ۱۱]

«الأجْهِي: خانة بي شتفت.»

«أَلْحُرْدِي: توی پیشین و شتفت که از نی کرده بود و دسته نی.»

[مهذب الاسماء / ص ۹۳]

«السَّمَاء: آسمان و شتفت خانه و ابر بلند.»

[مهذب الاسماء / ص ۱۶۲]

«السَّمَك: شتفت خانه.»

[مهذب الاسماء / ص ۲۱۹]

«العَرش: تخت و شتفت خانه.»

در گونه فارسی فرارودی (ماوراءالنهری) واژه شَفْت هنوز در معنی سقف کاربرد دارد که می‌تواند صورتی از شتفت باشد از آن جمله:

دیوارهای این خانه از تحت تا شتفت زه زده است. (آدینه / ص ۴۸)

بالای طاقهایش و شفتش از دود ... تماماً سیاه شده بود. (صبح جوانی ما / ص ۹)

البته واژه سغ یا سق جدا از این معنی در شماری از گوش‌ها به معنی راه آب سرپوشیده قنات هم به کار می‌رود:

سق: کام، سقف دهان. سوی زدن: نقب زدن، حفر کانال زیرزمینی.

[گوش افتری [sak] / ص ۱۲۱، فرهنگ واژه‌ها و فرهنگ واژه‌های رایج در تربت حیدریه [suy]

اصطلاحات رایج در شیراز [saqq] / ص ۵۰ [zedan / ص ۱۵۰]

سُوف: خلایی که مجرای آبست. سوفه: نقب، راهی که در زیر زمین حفر می‌کنند

تا به وسیله آن به داخل قلعه‌ای یا انباری، دزدانه لغات عامیانه فارسی افغانستان / ص ۳۵۸]

سویه: راه آب سرپوشیده، سوق، سیبه. راه یابند، نیز نقب و مجرای زیرزمینی‌ای که دو

چاه قنات را به هم وصل می‌کند. [واژه‌نامه گوش بیرجند [subð] / ص ۲۹۲]

سیبه: راه آب سرپوشیده. [واژه‌نامه سکزی [suf-a] / ص ۲۵۰]

سوفه زده: حفر کردن نقب، نقب زدن. [واژه‌نامه گوش بیرجند [sibð] / ص ۲۹۶]

سق: سقف، چخت، چخند. [واژه‌نامه سکزی [suf-a-zd-ā] / ص ۲۵۰]

سق: راه آب سرپوشیده قنات را گویند. [فرهنگ واژه‌های رایج در تربت حیدریه [saq] / ص ۱۴۷]

سوی: نقب، راهروی زیر زمینی. [بررسی گوش قاین [seq] / ص ۱۶۶]

[فرهنگ واژه‌های رایج در تربت حیدریه [suy] / ص ۱۵۰]

در این جا برای این واژه شواهد بیشتری از متون قدیم فارسی آورده‌ایم:

سغد

و کردیم آسمان را سغدی [سغفاً] نگاه داشت. [ترجمه تفسیر طبری / ص ۱۰۳۱، حاشیه]

و ایشان از دیه‌ها فتاده‌ست بر سغدهای [عُرُوشها] (متن: سقف‌های) خویش.

[ترجمه تفسیر طبری / ص ۱۰۵۹]

سغد

و وی افتاده بر سغد [عَرُوش] وی، یعنی سقف وی.
افتاده بر ایشان از زبر ایشان آن سفدهای [السَّقْف] بر دیوارها نهاده. [تفسیر نسفی / ص ۵۰۸]
آن شهرها سفدها در گذشته است و دیوارها بر سفدها فرو رفته است.

[تفسیر نسفی / ص ۶۳۶]

واژه شغد / سفد / سغد / در گونه خراسانی زبان فارسی به صورت چخت / چخد کاربرد دارد:

چخد فلک مثال بساط جواهری پور از جواهره، ته دریایه پندری

[دیوان محمدتقی بهار / ص ۱۳۲۸]

چخت

زرگر باشی هم از چخت دکان نگاه می‌کرد.
... اینها ... می‌خواهند چخت آسیا را پاره کنند.
یک دفعه چخت غسل‌خانه شری کرد.
حیدر مار در حجله، دختر خاله‌اش را کشت و لش دختر را از چخت خانه دلگو کرد.
[افسانه‌های خراسان / ج ۱، ص ۴۱]
[افسانه‌های خراسان / ج ۱، ص ۷۱]
[افسانه‌های خراسان / ج ۱، ص ۱۲۹]
[افسانه‌های خراسان / ج ۱، ص ۲۶۶]
[افسانه‌های خراسان / ج ۱، ص ۲۶۷]
دخترش را کشته‌اند و از چخت خانه دلگو کرده‌اند.

سغ

الأزج: سغ.

[البلغه / ص ۳۲۴]

الازج: سغ.

[السامی فی الاسامی / ص ۵۳۰]

الأزج: سغ.

[دستورالاجوان / ص ۲۸]

غج [yoi]

واژه غج یکی از واژه‌های بسیار کم‌کاربرد در نوشته‌های فارسی است. چند شاهدهی که برای این واژه جسته‌ایم، از نوشته‌های فرارودی است.
پیدا شدن سر و کله این واژه با اندکی تغییر شکل و دگرگونی، در یکی از گویش‌های جنوب شرقی ایران درخور تأمل است. در فرهنگ گویشی کرمان آمده است:
چوبِ جغ: چوبی است شبیه آنوس ... با آن دوغ را به هم می‌زنند تا از آن کره بگیرند.

[فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان [cūbe ja'v' / ص ۱۶۸]

می‌بینیم که معنی واژه **جغ/عج** در گویش کرمان درست و دقیق از معنای این واژه در هدایة‌المتعلمین و مقاصد‌اللغة حکایت دارد که در زیر آورده‌ایم:

جغ

دهقود هوای خوش به میدو برد پروهی و جغ و پزه و مله

[عقاید رسوم مردم خراسان / ص ۵۰۰]

عج

دیگر نشان بر ستودگی شیر آن بود که چن ورا **عج** زنی مستکه زود برآید.

[هدایة‌المتعلمین / ص ۱۶۳]

عجج

مویز را چوبک‌ها پاک کند و باز به آب بجوشاند و باز به یکی سبد اندر پیالاید و باز اندر **عججی** کند ...

[هدایة‌المتعلمین / ص ۱۶۷]

عجج

المِخْضُ: بوقه **عجج**، یعنی چوب که به وی دوغ زنند یا روغن بگیرند.

[مقاصد‌اللغة / ص ۱۹۳]

کاجیدن: [kājīdan]

یکی از شعرهایی که در دیوان سنایی برجای مانده است، در هجو شخصی است به نام علی سه بوسش:

ای سه بوسش به آدمی ناژی زن تو راستست و تو کاژی
از خسیسی که هستی ای ملعون بر ... زن چو ماکیان کاژی

[دیوان سنایی / ص ۱۰۹۹]

کاژیدن در این بیت سنایی کاربرد است از مصدر کاجیدن به معنی قدقد کردن که هنوز در برخی از شهرهای خراسان از جمله تربت کاربرد دارد.

اما معنی کاژیدن در بیت سنایی بیشتر از روی مجاز به معنی ناتوانائی و عدم توانمندی بر انجام امری است، که منحصر و محدود به بانگ و آوازی است که مرغ به هنگام تخم‌گذاری دارد.

واژه کاج و کاج کاج و کراچ کراچ که به همین معنی آمده است تأییدی است بر ضبط

کاژیدن دیوان سنایی.

درخور توضیح است که واژهٔ کاغ یا کاغ کاغ و کاغیدن بیشتر برای صدایی است که از زاغ یا کلاغ برمی آید که در نوشته‌های فارسی فراوان کاربرد دارد که خواهد آمد. و اکنون نمونه‌هایی از کاربردهای مختلف این واژه در گوش‌های فارسی:

کاج: صدای مرغ پیش از تخم‌گذاری. [فارسی هروی [karâj karâj kardan] / ص ۱۵۴]

[واژه‌نامهٔ گوش بیرجند [kâj] / ص ۳۵۱] کراچیدن: صدای مرغ موقع تخم‌گذاری.

کاج کاج: صدای مرغ. [فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان [kerâjidan] / ص ۳۵۰]

[واژه‌نامهٔ گوش بیرجند [kâj kâj] / ص ۳۵۲] کراچیدن: قدقد کردن مرغ هنگام تخم کردن
کراچیدن: صدای مرغ کراچ شدن، کچیدن.

[فرهنگ واژه‌های رایج در تربت حیدریه [kâčidan] / ص ۱۸۶] کراچیدن (کچین): کچیدن
[فرهنگ مردم زاور [kor kor] / ص ۷۲] کراچیدن: صدای مخصوص مرغ.

[واژه‌نامهٔ سکزی [karkar] / ص ۳۰۲] کچیدن (کچین): کچیدن

[فرهنگ واژه‌های رایج در تربت حیدریه [kajjidan] / ص ۱۸۷] کچی کچی کتن: ایجاد صوتی برای جلب توجه بز و بره.

[فرهنگ گوش دوانی [koči koči ke:tan] / ص ۳۴۱] کراچ کردن: صدای مرغی که آمادهٔ تخم‌گذاری است.

نمونه‌هایی از کاربرد صورت‌های گوناگون این واژه در متون فارسی:

قاغ قاغ کردن

این قوم ناشناختگان در باب خدای عزوجل همه این می‌کنند؛ ... هم چنان می‌کنند که چون آن کلاغان بازی را ببینند، همه گرد آیند و قاغ قاغ کردن گیرند ...

[روضه‌المذنبین / ص ۱۵۱]

کاغ کاغ

کاغ کاغ و نعرهٔ زاغ سیاه دایماً باشد به دنیا عمرخواه

[مثنوی / ج ۳، ص ۵۰]

چهارم عمر طلبی چون زاغ، که کاغ کاغ او دشت و صحرا پر کرده است.

[معارف بهاء ولد / ج ۱، ص ۲۲۱]

کاغ کردن

عیسی. جانت گرسنه‌ست چو زاغ خر او می‌کند ز کنجد کاغ

[حدیقة الحقیقة / ص ۳۷۶]

کاغیدن

پسه کلاغی است که حدیث فاو ابرد، غراب‌البینی است که وقت مهاجرت می‌کاغد.

[نفثة المصدور / ص ۳]

آن زاغ نگر که بر هوا می‌کاغد یک نیمه‌اش از مداد و نیمی کاغد

[فرهنگ نظام / ج ۴، ص ۱۸۱]

کخ‌کخ

کخ‌کخی و های و هویی می‌زدند تای چندی مست و بیخود می‌شدند

[مثنوی / ج ۲، ص ۱۷۱]

کفتن [kaftan]

کفتن به معنی افتادن از مصدرهای شناخته در زبان پهلوی است که در کتاب‌های مینوی خرد [ص ۱۹]، فرهنگ کوچک پهلوی، مکنزی [ص ۴۸]، و Acta Iranica 9، مری‌بویس [ص ۵۲] نمونه‌هایی از آن را می‌بینیم.

همان‌گونه که می‌بینید این مصدر در گونه‌ها و گوش‌های فارسی کاربرد فراوان دارد، هم‌چنانکه در برخی از متون فارسی و پاره‌ای از نوشته‌های حوزه‌ای به کار رفته است. فرهنگ‌های فارسی این مصدر را ضبط نکرده‌اند. نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در گوش‌های فارسی عبارتند از:

الکت: افتاد از کنار. [فرهنگ سمنانی، ... [bəkātōn] / ص ۷۰]

[فرهنگ بیدوی [alākāt] / ص ۶۸] **بکتن:** افتادن.

اودری‌کت: آب افتادن. [گوش کلاردشت [ba-ke-t-an] / ص ۱۸۴]

[فرهنگ بیدوی [ow de'ri kāt] / ص ۷۵] **بکته:** افتاده.

ادکتن: به هم افتادن، افتادن، گلاویز شدن. [گوش کلاردشت [baket-e] / ص ۱۸۴]

[فرهنگ سمنانی، ... [edakatan] / ص ۱۱] **پک‌کفت:** بادش خالی شد.

اودکتن: آب افتادن دهان در اثر شنیدن نام

ترشی و علل دیگر. [پس کف: پس انداز. [لغات زبان محلی ایلام / ص ۲۹]

[فرهنگ سمنانی، ... [udakatan] / ص ۳۵] **پش‌کت:** عقب افتادن.

بکاتن: فرو افتادن طاق و دیوار.

- کفتن:** افتادن. [فرهنگ بیدوی [peš kätä] / ص ۹۲]
- پیش‌کت:** پیش افتادن در راه یا در کاری. [فرهنگ بیدوی [piš kätä] / ص ۹۴]
- کفتمون:** زبان بخیاری [kaften] /
- تگ‌کفت:** پایین افتادن (مصدر) پایین افتاد. [واژه‌نامهٔ انارکی [teg-kaft] / ص ۶۹]
- کفتمون:** کفتمون. [فرهنگ بهدینان [kaftmun] / ص ۱۲۶]
- ت‌کت:** پایین افتادن چیزی از بلندی. [فرهنگ بیدوی [takätä] / ص ۹۸]
- کفتوون:** کفتوون. [فرهنگ بهدینان [kaftvun] / ص ۱۲۶]
- درکفت:** افتاد. [واژه‌نامهٔ انارکی [derkaft] / ص ۱۰۸]
- بل‌کت:** افتادن از جلو روی زمین، صفت فرد کوژپشت. [فرهنگ بیدوی [böi kätä] / ص ۸۵]
- دچش بکت:** از چشم افتادن. [فرهنگ بیدوی [da čäš bekätä] / ص ۱۱۰]
- کفت:** بند، دام، کفتیدن، به دام افتادن. [گلستان خوانسار / ص ۵۹]
- درکت:** افتادن، درافتادن. [فرهنگ بیدوی [där kätä] / ص ۱۱۱]
- کفتانی:** افتادم. [گوش خوانساری [keftāni] / ص ۱۳۱]
- دکتن:** افتادن در چیزی. [گوش کلاردشت [da-ke-tan] / ص ۱۸۴]
- کته:** افتادن. [فرهنگ فرامرزان [kata] / ص ۹۹]
- درکفتن:** درافتادن، پایین افتادن، در کفت درافتاد، پایین افتاد. [فرهنگ نابینی [der-kaftan] / ص ۱۱۸]
- که‌فتن، که‌وتن:** افتادن. [فارسی-کردی / ص ۵۰]
- درکه:** فرومی‌افتد، می‌افتد. [فرهنگ نابینی [derka] / ص ۱۱۸]
- کت:** افتاد. [فرهنگ لکی [kat] / ص ۱۰۰]
- کتن:** افتادن. [فرهنگ لکی [katen] / ص ۱۰۰]
- کتیا:** افتاده. [فرهنگ لکی [katyâ] / ص ۱۰۰]
- کفت:** افتاد، برکفت: بیرون افتاد. [فرهنگ نابینی [kaft] / ص ۱۹۹]
- ورکفت:** روافتادن. [واژه‌نامهٔ انارکی [warkaft] / ص ۲۱۵]
- وکفت، وخوس:** عقب‌مانده، عقب افتاده از گروه و کار. [واژه‌نامهٔ انارکی [kaft] / ص ۱۶۴]
- کفته - اکه:** از کار افتاده، افتادن. [واژه‌نامهٔ انارکی [kafta-eka] / ص ۱۶۴]

[گلستان خوانسار / ص ۷۱]

[واژه‌نامه انارکی [wakaft-wakhou] / ص ۲۱۸]

هاکفت: افتاد.

هکفت: افتاده - زمین گیر، پیر.

[فرهنگ نابینی [hakaft] / ص ۲۶۹]

[واژه‌نامه انارکی [hakaft] / ص ۲۲۷]

هاکفتن: افتادن، تنبل شدن.

در این جا شواهدی از کاربرد این مصدر را آورده‌ایم که می‌بینید:
کفتن

در آن وقت که خواجه حسن مؤدب رحمة الله علیه به ارادت شیخ بکفت در نیشابور و به خدمت شیخ بایستاد.

[اسرارالتوحید / ص ۱۹۵]

بَلْ بِه چَاهِ نَقَنْتَ كَفَّةٍ وَ وَحْسُو كِرْوَوِه طَرَه، بَز رَوِي تَوْ هَز رَوِي مُو رَا شُو كِرْوَوِه

[دیوان درویش عباس گزی / ص ۴۶۷]

کناغ [konāy]

کناغ در لغت فارسی به معنی رشته نخ یا ریسمان و گاه تار ابریشم ضبط شده است که در نوشته‌های فارسی هم، به همین صورت و معنی کاربرد داشته است که نمونه‌هایی از آن را در همین نوشته می‌بینید. همین واژه به صورت پناغ به همین معنی در برخی از فرهنگ‌ها آمده است اما در نوشته‌های قدیم فارسی نمونه‌های این کاربرد به فراوانی کناغ نیست. به هر روی دگرگونی آوایی ب / پ / ک / گ در نوشته‌های فارسی بسیار زیاد است و نیاز به شاهد و نمونه ندارد. با اینکه واژه کناغ یا بناغ و پناغ در نوشته‌های فارسی حوزه‌های مختلف ایران کاربرد داشته است، فرهنگ‌های گویشی نشان می‌دهند که، امروز ظاهراً تنها در گویش کرمان بناغ به معنی تار نخ یا ریسمان به کار می‌رود:

[فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان [bonāy] / ص ۶۸]

بناغ: تار. ریسمان.

نمونه‌هایی از کاربرد گوناگون این واژه در نوشته‌های قدیم فارسی:

پناغ

آتش بزن به چرخه و پنبه، دگر مریس

گردون چو دوک گشت ازین حرف چون پناغ

[کلیات شمس / ج ۳، ص ۱۲۵]

حلّه‌ها و پدید نیست پناغ

حلّه‌با فان غیب می‌بافند

[کلیات شمس / ج ۳، ص ۱۲۷]

کناغ

- تو سیمین فغی من چو زرین کناغ
[خسروی سرخسی، شاعران هم‌عصر رودکی / ص ۲۳۱]
- ز هول تاختن و کینه آختنش مرا
[کسایی مروزی، شاعران هم‌عصر رودکی / ص ۳۰۵]
- مرولی راقامت از مهرش فرازان چون چنار
[دیوان قطران / ص ۱۹۲]
- از مهر او، کناغ فرازنده چون چنار
[دیوان قطران / ص ۲۹۱]
- تن من زار شد چونان که نشناسد کناغ از وی
نگردد دور یک ساعت در بیغ و درد و داغ از وی
[دیوان قطران / ص ۴۱۱]
- میان همچون کناغ بسته دارد
دهان همچون شکاف پسته دارد
[دیوان قطران / ص ۴۴۵]
- دل ولایت بسان چراغ روشن باد
تن عدوت بسان کناغ تاخته باد
[دیوان قطران / ص ۴۶۵]
- ز کفک اسبان گشته کناغ بار هوا
[تاریخ بیهقی / ص ۳۶۵، ابوحنیفه اسکافی، شاعران بی‌دیوان / ص ۵۸۹]
- گلش گشته گل سرو زرین کناغ
چو پَرّ حواصل شده پَرّ زاغ
[گرشاسب‌نامه / ص ۱۲۷]
- میانی چون کناغ پرنیانی
برو بسته کمر بند کیانی
[اریس و رامین / ص ۴۹۴]
- چرخ، چرخه ابر، پنبه رشته باران کناغ
دوک ریسی طرفه پیش آورد زال روزگار
[دیوان ازرقی / ص ۴۱]
- زان گشاده‌ست مهره پشتش
که عصب‌هاش سست شد چو کناغ
[دیوان کمال‌الدین اسماعیل / ص ۴۶۸، آتشکده آذر / ج ۳ / ص ۱۰۰۰]
- کناغ چند ضعیفی ز خون دل بتند
به محفل آری کین اطلس است و آن سیفور
[باب‌الالباب / ج ۲، ص ۲۹۹، ریاض‌العارفین / ص ۳۷۰]

تن وی از دور چرخ، چرخه زن چون کناغ گشته. [روضه خلد / ص ۱۴۰]

بناغ

أَلْجَذْبَةُ: دوری و یک بناغ کشیده. [تاج الاسامی / ص ۱۰۹]

الدَّيْبِيرُ: بناغ کشیده از پس. [تاج الاسامی / ص ۱۷۷]

القَيْبِلُ: ... و بناغ کشیده از پیش. [تاج الاسامی / ص ۴۵۲]

شواهدی از متون معاصر حوزه فرارود:

وناغ

من پیلته شوم میان انگشتانت شاید به وناغ تو برآید جانم

[رباعی‌های خلقی تاجیکی / ص ۵۳]

وناغ‌کشان

از پشم غازیده نرم کرده‌اش وناغ‌کشان، با پیره‌های فراز و کج و اریب تا به جنگل‌ها می‌رفت. [هم‌کوه بلند / ص ۴۸]

کوت [kūt]

کوت در معنی کر و ناشنوا یکی از واژه‌های حوزه‌ای است که در نوشته‌های فارسی، چون قرآن قدس به کار رفته است.

هیچ یک از فرهنگ‌های فارسی این واژه را نیاورده‌اند. تأیید کاربردی گوش‌ها و برابر قرآنی آن، معنی واژه را روشن کرد.

به نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در گوش‌های فارسی توجه کنید:

کوت: کر، ناشنوا. کوت: بیهوش. کله کوت هم می‌گویند.

[واژه‌نامه سکزی [kut(ʔ)] / ص ۳۲۱] [فارسی هروی [kut] / ص ۱۶۰]

تنها شواهدی که برای این واژه در متون قدیم یافت شد مربوط به قرآن قدس است: مثل دو گره چون کورست و کوت [الاصم] و بینا و اشتوا ای گراگربند به مثل؟ ای پند نپذیرید؟ [قرآن قدس / ص ۱۳۴]

وسنی [vasni]

واژه هوسنی یا اوسنه کاربردهای دیگری از واژه وسنی است. وسنی که در برخی از گونه‌ها یا گوش‌های زبان فارسی به آن هوو هم می‌گویند نسبت یا صفت دو یا چند زن

است که یک شوهر دارند. چون هر مرد مسلمان آن رخصت را دارد که چهار زن را هم زمان به صورت عقدی برای خود نگه دارد، از این روی واژهٔ وسنی یا هوو از قدیم از واژه‌های پرکاربرد در نوشته‌ها و متون فارسی بوده است که نمونه‌هایی از آن را در همین یادداشت خواهید دید.

شمار بسیاری از گوش‌ها هم از کاربرد این واژه در حوزه‌های کنونی ایران آگاهی می‌دهند.

واژهٔ وسنی به شکل‌های گوناگون در گوش‌ها کاربرد دارد که در زیر نمونه‌هایی از آن آمده است:

اُ، اُزنی: هوو. اویسی، اوسی، اویستی: نسبت دو هوو،

اوسنی.

[گوش افتری [u'azni] / ص ۱۴۶، فرهنگ سمنانی،

اُسنی: هوو، دو زن که یک شوهر داشته باشند،

اویزن: هوو.

[گوش گیل‌ودیلیم [ovisi-owsi'avisti] / ص ۷۸۱] ... [ozni] / ص ۱۱۳

وسنی نیز گویند.

اُسنی: هوو، اوباز. اوسنی: هوو.

اویسن: هوو.

[فرهنگ واژه‌های رایج در تربت حیدریه [osni] / ص ۲۳]

اُسنی، وُسنی: هوو.

سبوزار [vosni] / ص ۵۲۸، کندلوس [vesni] /

[فرهنگ گویشی خراسان بزرگ / ص ۲۷]

اُسنی، وُسنی: هوو.

اُزین: هوو. اوسنی: اُزنی. [فرهنگ سمنانی، ... [vasni] / ص ۴۰۰]

[عقاید و رسوم مردم خراسان [osni-vesni] / ص ۵۶۶]

اوسنه، اوزنه: هوو.

اوسنی: هوو.

[فرهنگ ناتی و نالشی [avasene-avezne] / ص ۲۰]

اوسنی: هوو.

اوسنی: هوو.

[گوش گیلکی [avisti] / ص ۷۵]

اوسنی: هوو.

اوسنی: هوو.

[گوش کلاردشت [husni] / ص ۲۷۰]

[فرهنگ سمنانی، ... [ovesniya] / ص ۳۷]

و اکنون نمونه‌هایی از کاربرد این واژه را در متون قدیم فارسی ببینید:

اُوسنه

گفت: (پیغامبر صلی الله علیه) دنیا و آخرت دو اُوسنه آمد هرگاه که [تو] یکی را دوست داری آن دیگر تو را دشمن گیرد.

[ترک الاطنباب / ص ۲۲۶]

وسنی

دوستانم همه مانندهٔ وسنی شده‌اند همه زآنست که با من نه درم ماند و نه زر
 [دیوان عسجدی / ص ۳۸]
 آن هر دو [بعد از این حال، دو] وسنی اند [ضَرَّتَانِ] [تهج البلاغه / ج ۲، ص ۴۵۳]
 هرگاه که زنی شب خود اُنباغ (= وسنی) خود را بخشد، و شوی بدان راضی بود، حق،
 آن اُنباغ را ثابت شود. [ترجمهٔ احیاء علوم / ج ۳، ص ۱۴۳]
 هم چنین خواستن آن را که وسنی مادر او بوده باشد با غیر پدر او. [مختصرالتأفیع / ص ۲۳۰]
 از مراعات عدل تو برخاست دشمنی از میانهٔ وسنی

[معیار جمالی / ص ۴۸۰]

خانم جان ... وسنی نداری که به تو وسنی‌گری کنه ... [عقاید و رسوم مردم خراسان / ص ۲۸۴]
 دو تا وسنی از دروازه بیرون مِرَن، اَمّا دو تا جاری نِمِرَن = دو هوو از دروازه بیرون
 می‌روند اَمّا دو تا جاری نمی‌روند. [عقاید و رسوم مردم خراسان / ص ۵۵۴]

هوسنی

و مکروهست که مرد، هوسنی [ضَرَّة] مادرش را به زنی کند، چون هوسنی وی با غیر پدر
 وی باشد. [ترجمهٔ النهایه / ص ۴۶۷]
 مثل دنیا و آخرت چون دو هوسنی [ضَرَّتین] است، اگر این را خشنود کنی آن به خشم
 شود. [روض الجنان / ج ۱۷، ص ۱۱۴]

وسنی

[البلغة / ص ۵۹]

الضَّرَّةُ: باوسنی.

ضَرَّة: زن رشک خوارنده، وسنی، پنانج، بنانج.

[مقدمة الادب ج ۱ / ص ۲۳۸]

الضَّرَّة: وسنی.

[قانونادب / ص ۵۵۴]

السَّلَّة: وسنی.

[قانونادب / ص ۱۳۰۸]

مُضَّر: با وسنی.

[السَّامی فی الاسامی / ص ۱۵۴]

الْأَضْرَار: ... و بیش از یک زن کردن، و با وسنی گشتن زن و نزدیک

[مصادراللغة / ص ۷۵]

شدن.

در برخی از شهرهای فرارود از گذشته‌های دور، واژه پنانج را در برابر واژه وسنی یا هوو
 به کار می‌گرفته‌اند. پنانج یک واژه سغدی است که در فرهنگنامه‌های فارسی به صورت

بنانج آمده است و نمونه‌های اندکی هم برای این کاربرد در دست است:

بنانج / پنانج

ضَرَّة: زن رشک‌خوارنده، وسنی، پنانج، بنانج

[مقدمه‌الادب/ ج ۱، ص ۲۳۸]

المُضِرَّ: زن با بنانج

[تاج‌الاسامی / ص ۵۲۲]

امْرَأَةٌ مُضِرَّةٌ: زن با بنانج

[اصراع‌اللغة/ ج ۱، ص ۳۴۱]

المُضِرُّ والمُضِرَّان: زنی که ورا بنانج باشد.

[تاج‌الاسامی / ص ۵۲۳]

الضَّرَّة: پنانج.

[مقاصداللغة / ص ۱۱۲]

امْرَأَةٌ مُضِرَّةٌ و مُضِرَّةٌ: زن با پنانج.

[منتهی‌الارب/ ج ۳، ص ۷۲۸]

این واژه هنوز هم به صورت پلانج در نوشته‌های امروزی فرارود کاربرد دارد. اما این واژه را در گوش‌ها و نوشته‌های فارسی خودمان نمی‌بینیم و این نشان‌دهنده کاربرد حوزهای از واژه پنانج یا پلانج در فرارود است. در این جا چند نمونه از کاربرد این واژه را در حوزه فرارود می‌بینید:

پلانج

وی خمارش را با حقارت، دشنام، با دعای و ثنا شکست و خانه برادرش آمده فرمود که پلانج‌ها - نارجان و ريجان به صدقه‌طلبی روند. این تعبیر همین شب و روز پیدا شد، وگرنه صدف ماه همه وقت سر زانوی ملأ شاکر بود و برای این رفتار از پلانج کلانی - سلیمه تنبیه‌ها شنیده بود.

[از برف‌ریزی تا برف‌خیزی / ص ۲۵]

وقتی پلانج چارگل، در جواب‌های سخنان معقول او در مانده به اندیشه رفته بود، از یکی

[غلامان / ص ۳۲]

خانه‌های سیاه، ... یک زن کهنسال برآمده ...

... اما اوضاع زن خردی بای بی جا شده به پلانج خود با زیر چشم الا نگاه می‌کرد.

[بنیم / ص ۹]

(نیز بنگرید به فلکلور بخارا/ ص ۱۰۱، مناس/ ص ۲۲۶، واسع/ ص ۵، ...)

آنچه در این مقاله نه چندان بلند دیدید و یا خواندید، بخشی کوتاه از مجموعه یادداشت‌هایی است که درباره شماری از واژه‌های متون در سنجش با گویش‌های امروزی فارسی فراهم کرده‌ایم. در این یادداشت خواستیم تا ارزش پژوهش در گوش‌های زبان

فارسی را نشان دهیم و بگوئیم که برای آگاهی از واژگان و فرهنگ فارسی - ایرانی باید گوش‌ها را شناخت.

این مقاله و بخش‌های دیگری از این نوشته، نمی‌توانست به این صورت زیب و آرا بگیرد، اگر یاری‌ها و همکاری‌های خانم اکرم دژه‌وست نبود. از او برای این کوشش‌ها سپاسگزاری می‌کنم. با این امید که بتوانیم با دوام دادن به این تحقیق راهی نو در پژوهش‌های گوش‌شناسی بگشائیم و پیوند نوشته‌های قدیم را با زبان امروز در دسترس دوستداران زبان و فرهنگ ایران بگذاریم.

کتابشناسی

- بررسی زبان شناختی گوش زرنند، علی بابک، انتشارات مرکز کرمان‌شناسی، ۱۳۷۵
- تاتی و هرزنی دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، عبدالعلی کارنگ، ناشر اسمعیل واعظ‌پور، چاپخانه شفق، ۱۳۳۳، چاپخانه حبیبی.
- دستور زبان و تطوّر فرهنگ لهجه اصفهان، ناصر دادمان، مؤسسه انتشارات مشعل اصفهان، چاپ دوم.
- زبان‌شناسی علمی بررسی گوش قاین، رضا زمردیان، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
- عقاید و رسوم مردم خراسان، ابراهیم شکورزاده، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگ، سروش، انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- فارسی اصفهان، ایران کلباسی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- فارسی قمی، علی اشرف صادقی، انتشارات باورداران، ۱۳۸۰.
- فارسی هروی، محمد آصف فکرت، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۶۷.
- فرهنگ به‌دینان، جمشید سروش سروشیان، با مقدمه استاد ابراهیم پورداود، به کوشش منوچهر ستوده، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
- فرهنگ بیدوی، عباس، علی و محمد مزروعی، با پیشگفتار و یآوری فریدون جنیدی، نشر مولفان، ۱۳۷۴.
- فرهنگ تاتی و تالشی، علی عبدلی، بندر انزلی، پخش انتشارات دهخدا، خ شهید مطهری، ۱۳۶۳.

- فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگسری، شهمیرزادی، منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.
- فرهنگ فرامرزان، حسن فرامرزی، سازمان چاپ خواجه، ۱۳۶۳.
- فرهنگ کردی کرمانشاهی، علی اشرف درویشیان، نشر سهند، ۱۳۷۵.
- فرهنگ گویش دوانی، عبدالنبی سلامی، نشر آثار، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۱.
- فرهنگ گویش کرمانی، محمود صرافی، انتشارات سروش، انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۵.
- فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، امیرحسین اکبری شالچی، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۰.
- فرهنگ گیلکی، منوچهر ستوده، تهران، نشریه انجمن ایران‌شناسی، ۱۳۳۲.
- فرهنگ گیل و دیلم، محمود پاینده، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- فرهنگ لری، حمید ایزدپناه، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان، دکتر ابوالقاسم پورحسینی، مرکز کرمان‌شناسی، چاپ اول، ۱۳۷۰.
- فرهنگ لکی، حمید ایزدپناه، مؤسسه فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷.
- فرهنگ مردم راور، علی کرباسی راوری، بنیاد نیشابور، ۱۳۶۵.
- فرهنگ مردم زرقان، محمدجعفر ملک زاده، تهران، چاپخانه سپهر، چاپ اول، ۱۳۵۸.
- فرهنگ مردم سروستان، صادق همایونی، شرکت به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)، ۱۳۷۱.
- فرهنگ نامه بومی سبزوار، حسن محتشم، (گروه تحقیق: واحد پژوهش و تحقیق دانشگاه آزاد اسلامی سبزوار)، دانشگاه آزاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۵.
- فرهنگ نایینی، منوچهر ستوده، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۶۵.
- فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات رایج شیراز، حسین نیر، انتشارات قلم، ۱۳۷۰.
- فرهنگ واژه‌های رایج تربت حیدریه، احمد دانشگر، مشهد مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴.
- کندلوس، علی اصغر جهانگیری، مؤسسه فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷.
- گزارش گویش‌های لری، علی حصوری، ناشر: کتابخانه طهوری، ۱۳۴۲.

- گلستان خوانسار، فضل الله زهرایی، نشر مؤلف، ۱۳۷۰.
- گویش آشتیان، صادق کیا، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۵.
- گویش افتری، همادخت همایون، گردآورنده مواد: دکتر صادق کیا، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۱.
- گویش دمانندی، علی تیموری فر، چاپ منفرد، ۱۳۶۲.
- گویش ساری، گیتی شکری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۴.
- گویش کردی مهاباد، ایران کلباسی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۶۲.
- گویش کلاردشت، ایران کلباسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۶.
- لارستان کهن و فرهنگ لارستانی، احمد اقتداری لارستانی، انتشارات جهان معاصر، ۱۳۷۱.
- لغات زبان محلی ایلام، حاج حبیب الله منصوریان، انتشارات آسیا، چاپ اول، بهار ۱۳۶۹.
- لغات عامیانه فارسی افغانستان، عبدالله افغانی نویسنده، ناشر: مؤسسه بلخ، چاپ دوم، افسس، ۱۳۶۹.
- لهجه بخارایی، دکتر احمدعلی رجایی بخارایی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ دوم، ۱۳۷۵.
- نامه سیرجان، محمود سریزدی، نشر آثار، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۰.
- واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتری، محمدباقر نیرومند، فرهنگستان زبان ایران، ۱۳۵۵.
- واژه‌نامه انارکی، اختر سهرابی انارکی، مشهد، چاپ گوتنبرگ، انتشارات پاندا، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- واژه‌نامه خوری، بهرام فره‌وشی، مرکز مردم‌شناسی ایران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵.
- واژه‌نامه راجی، حسین صفری، نشر مؤلف، ۱۳۷۳.
- واژه‌نامه زبان بختیاری، ظهراب مددی، انتشارات آیات، ۱۳۷۵.
- واژه‌نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستان)، جواد محمدی خمک، انتشارات سروش، ۱۳۷۹.
- واژه‌نامه سیستانی، ایرج افشار، بنیاد نیشابور، ۱۳۶۵.

- واژه‌نامه فارسی - کردی، دکتر محمدتقی ابراهیم‌پور، تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۷۳.
- واژه‌نامه فارسی - کردی (سنتدجی)، اورامی، کردی شمال، محمدتقی ابراهیم‌پور، انتشارات روزبهان.
- واژه‌نامه گویش بختیاری چهارلنگ، رضا سرلک، نشر آثار، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۱.
- واژه‌نامه گویش بردسیر، دکتر جواد برومند سعید، مرکز کرمان‌شناسی، ۱۳۷۵.
- واژه‌نامه گویش بیرجند، جمال رضایی، انتشارات روزبهان، ۱۳۷۳.
- واژه‌نامه مازندرانی، محمدباقر نجف زاده بارفروش، نشر بلخ، وابسته به بنیاد نیشابور، ۱۳۶۸.
- واژه‌نامه همدانی، هادی گروسین، شرکت انتشارات مسلم همدان، ۱۳۷۰.
- واژه‌نامه یزدی، ایرج افشار، ناشر: گرد آورنده.
- واژه‌های اصیل نهاوندی، منیر عبدالملکیان، ناشر: حجت سعیدی، انتشارات ققنوس، چاپ اول، ۱۳۶۹.

کتابشناسی نوشته‌های *ماوراءالنهری* (فرارودی)

- آدینه، صدرالدین عینی، نشریات دولتی تاجیکستان، استالین آباد، ۱۹۶۰، فارسی.
- آفشده، حکیم کریم، نشریات عرفان، دوشنبه، ۱۹۸۵، فارسی.
- از برف ریزی تا برف خیزی، ساریان، نشریات عرفان، دوشنبه، ۱۹۸۶، سریلیک.
- افسانه‌های خلق روس، ترجمه ت. غفورآوه، نشریات ادیب، دوشنبه، ۱۹۹۱، سریلیک.
- رباعی‌های خلقی تاجیک، محرر مسئول، ادوارد الکساندر شورآتس، نشریات دانش، دوشنبه، ۱۹۸۳، فارسی.
- سنگ سپر، ساریان، دوشنبه، نشریات عرفان، ۱۹۷۷، سریلیک.
- شوراب، رحیم جلیل، استالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۶۰، فارسی.
- صیغ جوانی ما، ساتم الوغ زاده، دوشنبه، نشریات عرفان، ۱۹۸۶، فارسی.
- غلامان، صدرالدین عینی، استالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۰، سریلیک.
- فولکلور یخارا، مرتبان: د، عابد اف، ج. ربیع اف و ب. شیرمحمد اف، دوشنبه، نشریات عرفان، ۱۹۸۹، فارسی.

مرگ سودخور، صدرالدین عینی، استالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۶، فارسی.

منتخبات چخوف، جلد ۴، آنتوان پولوویچ چخوف، دوشنبه، نشریات ادیب، ۱۹۸۸، ۴ جلد، سریلیک.

نمونه ادبیات تاجیک، جمع کننده: صدرالدین عینی، نشریات مرکزی خلق جماهیر شوروی، ۱۹۲۵، فارسی.

هم کوه بلند، هم شهر عظیم، ارن کوهزاد، دوشنبه، نشریات عرفان، ۱۹۸۶، سریلیک. یتیم، صدرالدین عینی، استالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۷، سریلیک.

کتابشناسی متون فارسی

الابنیه عن الحقایق الادویه، موفق‌الدین ابومنصور علی الهروی، تصحیح احمد بهمینیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

احیاء الملوک، ملک شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد بن شاه محمود سیستانی، به اهتمام منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.

اسرار التوحید، محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶.

اغراض السياسة فی اغراض الرياسة، تصحیح جعفر شعار، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.

افسانه‌های خراسان، حمیدرضا خزاعی، مشهد، انتشارات ماه جان، ۱۳۷۸.

انس الثائیین و صراط الله المبین، احمد جام نامقی، تصحیح علی فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.

بحرالقوائد، به کوشش محمدتقی دانش پزوه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.

البلغة، ابویوسف یعقوب کردی نیشابوری، به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.

تاج الاسامی، تصحیح علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.

تاج المصادر، ابوجعفر احمد بن علی بن محمد المقرئ بیهقی، تصحیح هادی عالم زاده، ج اول، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران، ۱۳۶۶؛ ج دوم، پژوهشگاه علوم

انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵.

- تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تصحیح علی اکبر فیاض، دانشگاه مشهد، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۵۰.
- تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعرا بهار، انتشارات پدیده، چاپ دوم، ۱۳۶۶.
- تاریخ عالم آرای صفوی، به کوشش یدالله شکری، چاپ دوم، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۳.
- ترجمه قرآن موزه پارس، به کوشش علی رواقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.
- ترجمه و قصه‌های قرآن، ابوبکر عتیق نیشابوری، به اهتمام یحیی مهدوی و مهدی بیانی، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
- ترجمه تفسیر طبری، محمد بن جریر طبری، تصحیح حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.
- ترجمه چند متن پهلوی، گزارش سعید عربیان، ناشر کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۱.
- ترک الاطناب فی شرح الشهاب، ابوالحسن علی بن احمد، به کوشش محمد شیروانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴.
- تفسیر قرآن مجید (کمبریج)، تصحیح جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- تفسیر نسفی، ابو حفص نجم الدین عمر نسفی، تصحیح عزیز الله جوینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۵۳.
- تفسیری بر عشری از قرآن مجید، تصحیح جلال متینی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی، تصحیح جلال الدین همایی، انتشارات انجمن آثار ملی.
- تکملة الاصناف، تصنیف علی بن محمد الادیب الکرمنی، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۳.
- حدیقة الحقیقة، ابوالفتح محمد بن مطهر بن شیخ الاسلام احمد جام، به اهتمام محمد علی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.
- حق الحقایق، حاج نعمت الله جیحون آبادی، تصحیح محمد مکرری، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۱.
- داراب نامه طرسوسی، ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی الطرسوسی، به

- کوشش ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)
- دستوراللغة المسمی بالخلاص، حسین بن ابراهیم ادیب نطنزی، تصحیح رضا هادی زاده، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۰.
- دیوان ازرقی هروی، تصحیح سعید نفیسی، تهران، به سرمایه کتاب فروشی زواری، ۱۳۳۶.
- دیوان حکیم نزاری قهستانی، تصحیح مظاهر مصفا، ج ۱، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳۷۱، جلد ۲، نشر صدوق، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- دیوان سوزنی سمرقندی، تصحیح ناصرالدین شاه حسینی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۸.
- دیوان عثمان مختاری، به اهتمام جلال الدین همایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.
- دیوان عسجدی مروزی، تصحیح طاهری شهاب، چاپ دوم، ۱۳۴۸.
- دیوان فتح علی خان صبا، تصحیح محمدعلی نجاتی، تهران، اقبال، ۱۳۴۱.
- دیوان قطران تبریزی، به سعی و اهتمام محمد نخجوانی، کتاب فروشی حاج ابراهیم حقیقت، ۱۳۳۳.
- دیوان محمدتقی بهار، به کوشش مهرداد بهار، انتشارات توس، چاپ چهارم، ۱۳۶۸.
- دیوان مسعود سعد سلمان، به اهتمام و تصحیح مهدی نوریان، انتشارات کمال، ۱۳۶۴.
- ذخیرهٔ خوارزم شاهی، سید اسماعیل جرجانی، به کوشش سعیدی سیرجانی، چاپ عکسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، حسین بن علی خزاعی نیشابوری، به کوشش محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، انتشارات آستان قدس رضوی.
- روضه خلد، مجدخرافی، مقدمه و تحقیق محمود فرّح، به کوشش حسین خدیوچم، کتاب فروشی زواری، ۱۳۴۵.
- روضه الانوار عبّاسی، محمدباقر محقق سبزواری، تصحیح اسماعیل چنگیزی ارده‌الی، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷.
- روضه المذنبین و جنة المشتاقین، شیخ الاسلام ابونصر احمد جام نامقی، تصحیح علی فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵.
- ریاض العارفین، رضا قلی خان هدایت، به کوشش مهرعلی گرکانی، انتشارات کتاب فروشی محمودی، ۱۳۴۴.

- زین الاخبار، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- السامی فی الاسامی چاپ عکسی، ابوالفتح احمد بن محمد میدانی نیشابوری، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- شاعران هم عصر رودکی، احمد اداره‌چی گیلانی، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات محمود افشار یزدی، ۱۳۷۰.
- شرح زندگانی من و تاریخ اجتماعی دورهٔ قاجاریه، عبدالله مستوفی، تهران، چاپ زوآر، ۱۳۷۱.
- عالم آرای نادری، محمدکاظم مروی، تصحیح محمدامین ریاحی، کتاب فروشی زوآر، ۱۳۶۴.
- عقاید و رسوم مردم خراسان، ابراهیم شکورزاده، انتشارات سروش، انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- غزلیات درویش عباس گزی، تصحیح حسین علی محمدی، محمدرضا قوتمند، احمد خاکسار، اصفهان، فیروز نشر سپاهان، ۱۳۷۱.
- فرخ نامه، ابوبکر مطهر بن محمد جمالی یزدی، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۶.
- قانون ادب، ابوالفضل حبیب بن ابراهیم تفلیسی، به اهتمام غلام رضا ظاهر، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
- قرآن خطی، شماره ۱۷۷ (سورهٔ مائده)، کاتب نامعلوم، تاریخ کتابت ظاهراً قرن ششم، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی.
- قرآن خطی، شماره ۹۹۹، کاتب نامعلوم، تاریخ کتابت ظاهراً قرن پنجم، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی.
- قرآن قدس، پژوهش علی رواقی، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی، ۱۳۶۴.
- کلیات شمس، تصحیح بدیع الزمان فروزان فر، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۲۵۳۵.
- کلیدر، محمود دولت آبادی، نشر پارس، چاپ سوم، ۱۳۶۳.
- گرشاسب نامه، حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران، کتاب فروشی و چاپ خانه بروخیم، ۱۳۱۷.
- گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم، تفسیر شنقشی، تصحیح محمد جعفر یاحقی،

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.

لباب الالباب، محمد عوفی، تصحیح ادوارد برون انگلیسی.

لطایف الامثال و ظرایف الاقوال، رشیدالدین وطواط، تصحیح سید محمدباقر

سبزواری، تصحیح حبیبه دانش آموز، نشر میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۷۶.

لغت فرس ۱، ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی، تصحیح و اهتمام عباس اقبال، با

سرمایه عبدالرحیم خلخالی، تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۱۹.

لغت فرس ۲، ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، تصحیح فتح الله مجتبابی و علی

اشرف صادقی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۵.

مثنوی معنوی، تالیف جلال الدین محمد بن محمد بن الحسین البلخی، تصحیح رینولد

الین نیکلسون، انتشارات مولی، چاپ هشتم، ۱۳۷۰.

مخزن الاسرار، الیاس بن یوسف نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران،

انتشارات ابن سینا، چاپ سوم، ۱۳۳۴.

مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم

پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۶.

المصادر، حسین بن احمد زوزنی، به کوشش تقی بینش، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۴.

مصادر اللغة، احمد بن علی بیهقی، تصحیح عزیزالله جوینی، تهران، مؤسسه مطالعات و

تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲.

مصیبت نامه، محمد حسین صغیر اصفهانی، به سرمایه کتاب فروشی حاجی غلام علی

کمالی اصفهان، جایگاه فروش کتاب فروشی علی اکبر علمی و کتاب فروشی اسلامی،

۱۳۶۶.

معارف بهاء ولد، مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین

خطیبی بلخی، به اهتمام بدیع الزمان فروزان فر، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر،

کتاب خانه طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۲.

مقاصد اللغة، قاضی بیضاوی، عکس نسخه کتاب خانه ملی، ۱۱۴۴.

مقدمه الادب، ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی، به کوشش سید

محمدکاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.

منتهی الارب فی لغة العرب، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پوری طاب ثراه، به اهتمام

و سرمایه کتاب فروشی اسلامی، ابن سینا، خیام، امیرکبیر، جعفری تبریزی و سنایی،

۱۷-۱۳۱۶.

- مهدب الاسماء فی مرتب الحروف و الاشياء، محمودبن عمر زنجی سجزی، تصحیح محمدحسین مصطفوی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.
- نقشه‌المصدر، شهاب‌الدین محمدخرندزی زیدری نسوی، تصحیح امیرحسین یزدگردی، انتشارات اداره کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳.
- النهاية فی مجرد الفقه و الفتاوی، ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.
- نهج البلاغه، تصحیح عزیز الله جوینی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- واژه‌نامه گزیده‌های زاداسپرم، مهرداد بهار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.
- ورقه و گلشاه عیوقی، به اهتمام ذبیح‌الله صفا، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
- هدایة المتعلمین فی الطب، ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی، به اهتمام جلال متینی، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴.
- هنرهای زیبای کشور، زیر نظر صادق کیا، انتشارات اداره فرهنگ عامه. ۱۳۴۱.

M. Boyce, *A word-list of Manichaeic middle persian and parthian*,
Acta Iranica, 9a.